

الفاضل شد حجت الله علیه ابو یوسف الفاضل کوی اوراد کرد و او بیا بدو خبر
 بخشید کرد و گفت که من ترا خدمت میکنم بدین امید که شرف من زیادت
 شود و منی در پیستم که در اذلت حاصل شود و خلیفه برسد که ترا برسد گفت که
 گفت که ابو یوسف شما دست من رو کرد و خلیفه گفت که ابو یوسف را که چرا کوی این
 رو کردی گفت بدین منی که من شیدم از دی روزی که سگفت من بند خلیفه
 اگر درین پیش اوصاف است پس کوی نیست نه را و اگر کای است پس
 قبول کنم کوی کای کای را علی الخصوص که کوی خود را بتواضع گفت که بند خلیفه
 چرا ابو یوسف گفت از آنکه کوی که کیشی که منی بر خدای عزوجل پس برسد
 و بر زید اندام او و بر او ای او بپشت برسد جلوه با ابو یوسف گفت بدین
 که خدای عزوجل فرض کرده اند است بر مسلمانان پنج نماز در هر روزی و فلو
 او که در آن از این جماعت بر ابر است در آن ضعیف و قوی و غنی و فقیر و پیر و
 نمی آید از خدای عزوجل پس خلیفه گفت تا رسید که در آن پهلوی قصر او و در آن
 چهار دروازه اند و هر دروازه را فرمود تا در این دروازه را که در آن دروازه اند از آن
 حاضر شدی و پنج وقت نماز جماعت که از روی حکایت او سلطان نمود
 نمازی حجت الله او در ده اند که چون از دنیا رفت او را خواب دیدند
 که خدای سلطان خدای عزوجل با تو که برسد سلطان گفت خدای سلطان
 پس که دید دیگر با سلطان محمود را خواب دیدند رسیدند که خدای

با تو

با تو که در گفت شبی در خانه بودم در طاقی صحبت بودم که ششم صحبت
 اینجا جلوه بنسب با ششم که صحبت را ازین موضع پرورن و پیوستم و نماز که ششم
 از برای آسایش خود صحبت را از اینجا جلوه بنسب با ششم که ششم صحبت
 نشست بودم چون نشست که درم مرا ابدان صحبت بنسب با ششم که ششم صحبت
 که است فرمود که در عهد سلطان محمود و ولی از ولایت عرب سر کشی کردی
 نه چنان و لشکر کشید و آن ولی را سیر کرد و ندویش می خانه را و در عهد سلطان
 گفت که تو بخوان سالما می و کربال می نزد پستادی من لشکر کشیدم و زبیر
 میکردم و این حال واقع نمیشد که کنون عهد با خدای بکن که ولایت
 باز تو و هم گفت عهد با خدای بکن که ولایت قبول میکنم سلطان گفت تو
 است از خیل و سپاهان و نه پره کای و تو اسکان و خلق بسیار می عالیشان
 جملو گفت مرا یکدیگر می خراب بد تا آنرا ابدان که سلطان بر روی می
 خراب از ولایت او با و دید که کسان فرستند و در ولایت او طلب کرد
 و می خراب است و سلطان را گفت که در تمام ولایت کشید و می خراب است سلطان
 او را پس تو و علییه و گفت تمام ولایت را قص کرد و یک و ده خراب است
 و لی که مقتضی من همین بود که سلطان باند کمن ولایت بکن با دان
 بگوئی سپاهم اگر بعد ازین خراب شود و عهد و قیامت تو باشی بعد از این
 زمانی سالن شد محمود و کربا و شاهان پیشین را که کوشش کرد و در